

کدام حضرات، حضرت؟

محمد رضا بایرامی

که هدف مرا برآورده نمی‌کرد. هدف در این داستان، بیان وضعیت و چگونگی قربانی شدن آدم‌های معمولی و نیز اهالی فرهنگ است در حین تلاطمات اجتماعی - سیاسی و به یاری سرگذشت سه نسل، یعنی پسر و پدر و پدر بزرگ. پس برخلاف درک ناقص جناب آقای بیات، داستان بر سه شخصیت اصلی استوار است و نه دو شخصیت، و آن پسرک چوپان هم که ایشان از او به نام «بلوت» نام برده‌اند (که خود همین هم نشان می‌دهد که داستان را با چه دقت نظری خوانده‌اند!)، مطلقاً «نظاره‌گر» تنها نیست. او «بلوت» - پسر بالاش است و شاهد کشته شدن پدرش و آخرین صدای برجای مانده از اوست - به نظر نمی‌رسد آقای بیات به این ارتباط پی برده باشند - و این نکته، چیزی فنی و مختص به صنعت داستان نویسی نیست که بتوانیم بگوییم ایشان توان درک آن را نمی‌توانسته داشته باشد چرا که خارج از حیطه تخصص‌شان بوده. نکته‌ای است بسیار دم دست و ابتدایی، ضمن این‌که بین تاریخ و داستان هم، چنان تباین عمیقی نیست که بتوانیم بگوییم تاریخ نگار آن هم تاریخ نگاری که دست به نقد یک اثر ادبی می‌زند و به ناچار باید از هر دو درک درستی داشته باشد لازم نیست که متن مورد نقد خود را در این حد بشناسد.

اما: در ابتدا ذکر این نکته ضروری است که در جلسه رونمایی کتاب، بنده خیلی محترمانه و با ذکر مثال‌های متعدد، به مواردی از اشتباهات آقای بیات جواب دادم و این نکته را هم ذکر کردم که تاریخ را راست‌گویان و دروغ‌گویان می‌نویسند و هر دو هم ادعای راستی دارند و برای همین هم روایت‌ها گاه حتی متضاد است و عجیب این‌که داستان نویسی با این‌که در اساس، چیزی می‌نویسد که از جنس تخیل است و هر تصرفی در آن جایز، اما باز هم با قاطعیت تاریخ‌نگار، موضع نگرفته و انگشت اتهام را رو به دیگران دراز نمی‌کند که من راست‌گویم و شما دروغ‌گو، در حالی که تاریخ‌نگار باید چنین احتیاطی را داشته باشد و ندارد. در پایان هم برای این‌که نشان بدهم که نوع نگاه داستان نویسی چگونه است و چه طور از حرکت سطحی اجتناب می‌کند، بخشی از داستان را که در همان لحظه به ذهن آمده بود خواندم: «و بالاش را نه لباس شخصی‌ها کشتند و نه نظامی‌ها. او را همان چیزی کشت که قرار بود از او دفاع کند، یعنی تفنگش؛ و تفنگش یعنی بلای جانش و جانش یعنی ... و این سرنوشت محتوم همه آرمان‌گرایانی است که آرمان آن‌ها - و نه خود آن‌ها - از صداقت و صراحت لازم برخوردار نیست.»

به گمانم در این جملات، هم به شکل قربانی شدن بالاش و هم به چرایی آن، کاملاً اشاره شده بود و هم به بازی خوردن او و آن‌ها. در آن جلسه، این‌ها را گفتم اما به توهین‌ها و تهمت‌های شگفت‌انگیز و دور از انتظار آقای بیات که از مرز ادب گذشته و به مرز دیگری رسیده، متأسفانه، اشاره نکردم با این تصور که به هر حال

به عنوان مقدمه باید عرض کنم که من رمان‌نویس هستم و نه تاریخ‌نگار. به محدوده کارم و اختیاراتی که داستان‌نویس دارد و نقشی که تخیل در این میانه می‌تواند ایفا کند، به خوبی واقف هستم و هیچ علاقه‌ای هم به روایت صرف تاریخ ندارم حتی اگر داستان تاریخی نوشته باشم. تاریخ برای من در این کار، کاملاً پس‌زمینه بوده است و کسانی که با داستان‌نویسی حتی آشنایی اندکی داشته باشند، تصدیق خواهند کرد که من در حیطه تخصصی خودم، حرکت درستی داشته‌ام. مخصوصاً که داستان رئالی هم ننوشته‌ام. در داستان‌های رئال، برآیند فضای داستانی باید به گونه‌ای باشد که ناظر بیرونی، بتواند آن را در عالم واقعی هم محتمل‌الوقوع - و نه حتماً واقع شده - تصور کند، در حالی که راوی این داستان، پسرکی است که به واسطه روحی که پانزده سال پیش کشته و مثله شده، رویدادی را نقل می‌کند و تازه آن هم نه با حکم‌های قطعی و جزمی. صرف‌نظر از این‌که حتی اگر فضای داستان را رئال هم بگیریم و ارجاعات بیرونی را هم بر آن مترتب بدانیم، در آن صورت هم نوع نگاه موجود، بر گفته‌های نادرست آقای بیات - که ادعای تاریخ دارند - پیشی خواهد گرفت به شرحی که خواهیم داد؛ هر چند که انگیزه نوشتن این جوابیه، فقط اتهامات خارج از ادب ایشان است، والا همه آزادند که درباره رمان من نظر بدهند، چه پرت و پلا گفته باشند، چه درست.

کاری که معمولاً داستان‌نویس می‌کند، این است که برهه‌ای از زمان - مثلاً یک فراز حساس - را انتخاب می‌کند و به آن می‌پردازد جهت پرهیز از اطناب، و یا ایجاد بار دراماتیک کافی در اثر. این برش از زمان، معمولاً به گونه‌ای است که رد کمی از گذشته و نقش کمی از آینده، در آن دیده می‌شود و به عبارتی، هر دوی این‌ها در آن مستتر هستند.

مقطعی که در **مردگان باغ سبز** انتخاب شده، زمان فروپاشی فرقه دموکرات آذربایجان است و این یعنی - به لحاظ داستانی - نقطه اوج یک واقعه، بی‌شک، اگر بنا بود که من از چگونگی شکل‌گیری فرقه هم به طور مبسوط سخن بگویم، حتماً می‌بایست به وقایع آن زمان و از جمله به ظلم‌ها و تعدی‌هایی که فرقه در زمان به دست‌گیری حکومت مرتکب شد، به طور مفصل می‌پرداختم در حالی که به مرگ دو گروه‌بان پادگان اردبیل - که فرقه آن‌ها را زنده‌زنده و به صورت سروته در زمین دفن کرده - اشاره کرده و از موضوع گذشته‌ام، در آن صورت - پرداختن به زمینه‌های شکل‌گیری فرقه - برای ایجاد موازنه، لازم بود که حوادث بعد از فروپاشی هم به همین شکل بیان شود. از جمله، نحوه جمع‌آوری اسلحه از شهرها و روستاها و شکجه‌هایی که ارتش و ژاندارمری، در حین انجام این کار مرتکب شدند (که هنوز از ذهن اهالی آذربایجان پاک نشده). البته این کار را هم شاید می‌شد انجام داد، اما داستان دیگر و بسیار مفصلی می‌شد

مهمان هستند و احترام‌شان واجب و لابد متوجه تندروری‌شان می‌شوند و — هر چند نه با اندازه تاریخ، اما در حد لازم — از من هم شناخت پیدا می‌کنند و می‌فهمند که آدم مستقلی هستم که هیچ‌وقت، به هیچ جریانی مرتبط نبوده‌ام و برای خوشایند کسی هم چیزی ننوشته‌ام... اما حالا که این تصورات را تکرار کرده‌اند، مجبورم جواب بدهم تا ایشان بعد از این، مراقب باشند که چنین «بی‌محابا» به افراد تهمت‌نزده و خویشتن‌داری آن‌ها را به حساب دیگری نگذارند و یا برای توهمت‌ها به شدت بیمارگونه خود، دلایل محکم منطقی و عقلی و مستدل بیآورند. در این نوشته، من اصلاً بحث تاریخی با ایشان نخواهم داشت و فقط به اشارتی بسنده خواهم کرد چرا که داستان نوشته‌ام و نه تاریخ:

جناب آقای بیات! تاریخ را امثال شما می‌نویسند که مدعی هستید قوام یک «میهن پرست» بود و حتی گویا از عالم غیب هم خبر دارید که می‌فرمایید ایشان رحمت ابدی را برای خود خرید. من این‌ها را نمی‌دانم. مواردی هستند در صلاحیت نظردهی شما. هر چند که عده دیگری از تاریخ‌نویسان هم وجود دارند که بر خلاف نظر شما، می‌گویند قوام یک ماسون بود که در اقتصاد و فرهنگ، پای امریکا را به کشور ما باز کرد... همان‌ها معتقدند که وی را شاید بتوان یک مال‌پرست و یا حتی امریکاپرست نامید اما قطعاً نمی‌توان وطن‌پرست نامید. برای اثبات ادعای خودشان هم دلایلی دارند. مثلاً می‌گویند او کلنل پسپان را فقط به خاطر منافع و کینه شخصی کشت و به خاطر این‌که پسپان، چند وقتی او را زندانی کرده بود به خواست سید ضیاءالدین طباطبایی و البته بی‌آن‌که متوجه باشد خود سید ضیاء هم آدم علیه‌السلامی نیست. یعنی قضیه ربطی به وطن نداشت، که البته من کاری به درست بودن و نبودن این‌ها ندارم. بنده، حکم دادن در مواردی از این دست را به عهده شما تاریخ‌نگاران می‌گذارم و لابد شما هم مدعی نخواهید بود که جز خودتان، الباقی همکارهایتان دروغ‌گو هستند.

اما، جهان داستانی، الزامات و اختیارات خود را دارد. حتماً شنیده‌اید — صرف‌نظر از اغراق احتمالی موجود در این ذکر — که قدیم مأموران امینتی، برخی از نویسندگانی را که داستان‌شان را به شیوه «من‌راوی» و «اول شخص مفرد» بیان کرده بودند می‌گرفتند و می‌گفتند فلان فلان شده در این جا گفته‌ای که فلان کار را کردم، برای چه کرده‌ای؟ و او مجبور می‌شد کلی توضیح بدهد تا شاید بتواند بازجو را شیرفهم کند که این گفتن، به معنی عمل کردن او نیست و اصلاً ربطی به خود او ندارد و این فقط یک شیوه روایت محسوب می‌شود. یعنی واقعاً بازجوی محترم، تفاوت یک شیوه و یا گفته و کارکرد داستانی آن را نمی‌فهمید و موضع یا موضوع را به حساب خود نویسنده می‌گذاشت.

جناب آقای بیات! اول از همه ذکر این نکته شاید خالی از فایده نباشد که بگویم بر خلاف تصور شما، مراسم رونمایی فقط جای تعارف نیست، جای تحلیل هم هست و معمولاً کسانی که از تحلیل ناتوان‌اند، به چیزهای دیگر و کلی روی می‌آورند. از همین اشاره‌های اندک شما به داستان، معلوم است که اصلاً متوجه داستان — منظوم به

لحاظ موضوعی و قصه‌ای است و نه به لحاظ فرمی که خارج از تخصص شماست و انتظاری هم نمی‌شود داشت از آن بخش — نشده‌اید. همان‌طور که گفتم، داستان، داستان سه نسل است و نه دو نسل.

بلوتی که شما به آن اشاره کرده‌اید، در واقع پسر همین بالاش است و آن دست‌فروش هم پدر بزرگ بلوت است و همان افسر ارتشی، و همه این‌ها به وضوح در داستان روشن شده و شما معلوم است که دقت نداشته‌اید. آیا می‌شود چیزی را کامل در نیافته و نفهمیده، به باد انتقاد گرفت، آن هم با چنین تفرعنی؟

«تحركات همسو با گرایش‌های قوم‌گرا و به اصطلاح امروز "هویت‌طلب" مدت زمانی است که از تحقیق و پژوهش تاریخی قطع امید کرده و سعی و تلاش خود را بر داستان و ادبیات متمرکز کرده‌اند؛ برای بسیاری از این دست مدعیات، از تراشیدن پیشینه‌ای تاریخی برای اقوام ایرانی آن هم به گونه‌ای منفک از تاریخ و فرهنگ ایرانی گرفته تا توصیف تحریکات و دسایس بیگانه به نوعی مبارزه حق طلبانه، مدت‌هاست که تاریخ جواب نمی‌دهد. پس می‌ماند ادبیات. و این رشته نیز از مدت‌ها پیش مد نظر حضرات بوده است.»

(غلط‌های دستوری متن را به حساب نقل من نگذارید. تاریخ‌نگار مشهور ما که یک اثر ادبی را به نقد و نفی می‌کشد و حتی پا را از این حیطة هم بیرون گذاشته و سعی در «پرونده‌سازی» (به مفهوم رایج و نه همان چیزی که در تاریخ‌نگاری هم می‌تواند جایی داشته باشد) برای نویسنده دارد، به جای شک کردن به درک ناقص خود، حتی این‌قدر هم خودش را موظف به دانستن ادبیات نیافته که درست به کار بردن فعل‌ها را یاد بگیرد و در سراسر نوشته ایشان، از این موارد لغزش، فراوان دیده می‌شود). به عنوان نمونه‌ای دیگر به این یکی توجه بفرمایید که دارای «چنان ضعف تالیف» است که با رمل و اسطرلاب هم نمی‌توان منظور نویسنده را در یافت: «می‌خواستیم در کنار خودداری نویسنده از بهره‌برداری از داده‌های متقن تاریخی در مورد نوع بهره‌برداری ایشان از پاره‌ای از مآخذ تاریخی مانند کتاب گماشتگی‌های بدفرجام مرحوم حسن نظری غازیانی و یا پاره‌ای از دیگر برداشت‌های نادرست تاریخی ایشان اشاره‌ای نکنم...»)

کدام «حضرات» حضرت آقا؟ از چه چیزی دارید سخن می‌گویید؟ و به چه اعتباری؟ واقعاً متوجه نمی‌شوید که حرف‌هایتان تا چه حد بی‌پایه و مضحک است؟ شما اصلاً انگار متوجه متنی که خوانده‌اید نشده‌اید و یا شاید به معنی طنز و مطایبه و نقل قول و مواردی از این دست، اصلاً توجهی ندارید! دلیل این توهین‌ها چیست؟ نکند خدای ناکرده شما وقتی درباره تاریخ می‌نویسید، به حضراتی متصل می‌شوید و از آن‌ها خط و دستور می‌گیرید و یا با هم، هماهنگ می‌کنید نوع کار و نگاه‌تان را که دیگران را هم به کیش خود می‌پندارید که بله این حرکت از فلان جا شروع شده و حالا به این جا رسیده و...؟ به گمانم اشکال شما این است که داستان را مطلقاً متوجه نشده‌اید. بهتر است یک بار دیگر آن را بخوانید یا از یک داستان‌نویس بخواهید تا آن را برای‌تان توضیح بدهد. اولاً به هیچ وجه این طور نیست که اقوام ایرانی فاقد پیشینه تاریخی باشند که لازم باشد که شما از لفظ «تراشیدن» برای تحقیر آن‌ها استفاده کنید.

همه اقوام محترم هستند و از قضا، پیشینه تاریخی هم دارند و به نظر نباید به آن‌ها توهین کرد و این از فرهیخته‌ای مثل شما کاملاً بعید است. ثانیاً دارید به چه چیزی اشاره می‌کنید دقیقاً؟ این چه نوع گرایشی است که در وجود امثال من در یافته‌اید؟! در جایی، «دوزگون» از اجداد آذری‌ها سخن می‌گوید و مواردی را ذکر می‌کند که برخلاف فرمایش شما، هیچ‌کدام تراشیده نشده‌اند. در پایان همین صحبت، نویسنده به واسطه بولوت و بولوت به واسطه بالاش می‌گوید که این حسی بود که فرقه می‌خواست القا کند تا نشان بدهد که از پشتوانه فرهنگ عمومی کشور بی‌نیاز است. یعنی بلافاصله، فاصله خودش را از این نظرگاه و کافی نبودن آن، بیان می‌کند و آن وقت شما در کمال انصاف! فرموده‌اید که «تراشیدن پیشینه‌ای تاریخی برای اقوام ایرانی آن هم به گونه‌ای منفک از تاریخ و فرهنگ ایرانی!» واقعاً از این جمله، همین برمی‌آید که شما برداشت کرده‌اید؟ یا این که ضمن قبول پیشینه قومی، حس مستتر در جدایی خواهی موجود در نقل و عدم کفایت آن، به باد انتقاد گرفته می‌شود؟ یا در جایی دیگر، از غنای زبان آذری سخن به میان می‌آید. در پایان مثالی که دوزگون می‌آورد، آن جا خوردگی بالاش و غافل‌گیر شدنش، به چه چیزی اشاره دارد؟ آیا خیلی پیچیده است فهمش؟ یا باز هم در جایی دیگر، بالاش به طنز و طعنه می‌گوید: واقعاً که این دوستان شمالی ثابت کرده‌اند ما آذری‌ها پاره تن هم هستیم و ما را از هم جدا کرده‌اند و به مصداق آن «بایاتی» آذری، به ظلم و زور هم جدامان کرده‌اند و اگر قرار باشد که روزی روزگاری به هم ببیندیم، این اصل است که باید ببینند به بدل و نه برعکس، یعنی این ما هستیم که باید ببینیم به آن‌ها و نه آن‌ها به ما! آیا واقعاً این جملات به اندازه کافی گویا نیستند و جدایی طلبی آذربایجان ایران را به سخره نمی‌گیرند و بیان نمی‌کنند که اگر بنا بر اتصال باشد، این آن‌ها هستند که باید به ما ببینند؟ چگونه است که با وجود این و موارد بسیار زیاد دیگر، شما مرا متهم به «تجلیل» و «تمجید» از فرقه کرده‌اید؟ مگر غایت حرکت فرقه جدایی طلبی نبود؟ و مگر این حرکت با فریب کاری توأم نبود و مگر جا به جا و در اساس داستان، به این فریب‌کاری‌ها اشاره نمی‌شود؟ آن فدایی دم مرز برای چه خودکشی می‌کند؟ بالاش برای چه درست لب مرز و در وقتی که می‌تواند عبور کند و جان خود را ببرد، برمی‌گردد تا آن سرنوشت را پیدا کند؟ آیا به خاطر عذاب وجدان نیست و به خاطر این که سعی دارد باقی مانده حقیقت را نجات بدهد در وقتی که به طور کامل فهمیده که سران چگونه آن‌ها را فریب داده و زیر لوای حق طلبی، به دامن دشمن انداخته‌اند؟ آیا بیان نمی‌کند که همه آن حق طلبی‌ها دروغ بوده است؟ پس چگونه شما این طور شگفت‌انگیز، بخشی از داستان را نقل کرده و مدعی شده‌اید که این موضع کتاب است و تجلیل از فرقه محسوب می‌شود؟ طبیعی است که نویسنده، اعلامیه‌ای را نقل بکند تا بعد بتواند آن را به نقد بکشد. من که مورخی مثل شما نیستم که حکم کلی بدهم. جهان داستانی، قائم به ذات است. باید چیزی را بسازد حتی اگر بعد، تصمیم به ویرانی آن داشته باشد. من که از غیب نمی‌توانسته‌ام سخن بگویم. یا چه طور شما توانستید آن صحنه فینال را که نشان می‌دهد همه را به وعده نفت فروخته‌اند، نادیده بگیرید و باز مدعی بشوید که داستان از فرقه

تجلیل کرده؟ انصافتان کجا رفته؟ آیا به تاریخ هم همین طور پرداخته‌اید؟ اگر چنین باشد که بدا به حال مخاطبان شما (و البته هر چند ربط چندانی به این بحث ندارد، اما مثالی از نگاه تاریخی شما هم خواهیم آورد برای نشان دادن میزان کارشناسی شما در حوزه تاریخ).

در **مردگان باغ سبز**، ثقل حوادث و زاویه دید داستان به گونه‌ای است که ما تقریباً همواره با فرقه‌ای‌ها همراه هستیم. پس طبیعی است که آن‌ها از فرقه تعریف کنند از نگاه خودشان. بالاش هم اگر تعریف نمی‌کند، دلایل متعددی دارد. یکی از این دلایل، آن است که اصولاً از اول، عشقش ادبیات بوده و نه سیاست، طوری که حتی افراد فرقه را هم نمی‌شناخته (نمونه بارزش دیدار با غلام یحیی دانشیان در بانک میانه که در آن، بالاش از دوستش می‌پرسد این بابا کیست؟) از سوی دیگر، وی وقتی دارد از مآووق حرف می‌زند که پانزده سال از آن گذشته و به طور طبیعی، او واجد تحلیل شده و از ماجرا فاصله گرفته و حالا می‌تواند درست تر قضاوت کند، هر چند که باز هم دگم نیست و حکم قطعی نمی‌دهد و می‌گوید به نظر من این طور بود یا آن طور بود و شاید هم نظرم کاملاً هم درست نباشد... یعنی حتی اگر بالاش هم در دوره دیگری بود، شاید به گونه‌ای دیگر سخن می‌گفت. همین نوع نگاه در باره قوام هم وجود دارد. به اصطلاح، او یک شخصیت خاکستری است در داستان. گفته می‌شود لعنت و رحمت ابدی را برای خودش خرید و این را هم تازه از زبان یکی از شخصیت‌های داستان می‌شنویم و نه از زبان نویسنده؛ و تازه آن هم در اثری که قبلاً گفتم، اصلاً رئالیستی نیست هر چند که با وجود این، به گمانم این نظر - خاکستری نشان دادن - به انصاف نزدیک تر است. یعنی داستان، قضاوت نهایی نمی‌کند و خوب و بد یک سیاستمدار پیچیده را توأم در نظر دارد و عیب و هنرش را می‌گوید. حالا اصلاً دیگر وارد این بحث نمی‌شوم که حتی برای نفی یک چیزی، باید اول آن را شناخت و اقتضاعاتش را دانست و بعد...

در جایی دیگر، اظهار فضل کرده‌اید که داستان فرقه از فردای سوم شهریور ۱۳۲۰ شروع شد. آیا واقعاً فرقه در آن زمان تشکیل شد؟ قطعاً منظور شما این نبوده است. منظور تان پس زمینه‌های ایجاد فرقه است که بله، به همان سال‌ها برمی‌گردد و اتفاقاً با این که من سر کارم با تاریخ نیست، بیشتر از شما می‌توانم در این زمینه آدرس بدهم. سرپرستی آن گروهی هم که از آن نام می‌برید، به عهده «عزیز علی‌یف» (دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان) بود و نه شخص باقراف و البته او - باقراف - مقام ارشد محسوب می‌شد و در نهایت، گزارش‌ها توسط وی به استالین می‌رسید. الغرض که من حتی به نحوه شکل‌گیری فرقه هم نپرداختم و آن وقت، شما سعی در تخطئه اثر داشته و فرموده‌اید: «جای این داستان در ماجرای مردگان باغ سبز کجاست؟» این چه حرفی است؟ هزاران حادثه دیگر روی داده که می‌شود در مورد آن‌ها هم همین سوال را طرح کرد. مگر داستان از شهریور ۲۰ شروع می‌شود که بتوان گفت چرا از کنار یک حادثه عمده، نویسنده به راحتی یا بی‌تفاوتی گذشته؟ زمان وقوع اصلی داستان، کمی بیش از یک هفته است. توی این یک هفته، شما انتظار داشته‌اید من عالم و آدم را بگنجانم در رمان و از زمان‌های

دیگر هم بیاورم به آن یک هفته؟ سوال‌هایی از این دست، از آن روست که شما با اصول داستان‌نویسی آشنا نیستید. حتی اگر در آن یک هفته هم اتفاقات زیادی روی داده باشد، باز هم نویسنده دست به گزینش می‌زند تا دراماتیک‌ترین آن‌ها را انتخاب بکند و این اصلی پذیرفته شده است حتی برای داستان‌های رئال، چه رسد به داستانی از این دست.

شما هر جا که مطلبی را قبول نداشته‌اید، با بیان این‌که این افسانه و داستان‌سرایی است، آن را رد کرده‌اید. من داستان سرا هستم. انتظار داشته‌اید پس چه کار دیگری انجام بدهم؟ من کارم همین است. تاریخ نگار که نیستم. کار خودم را کرده‌ام.

داستان دروغی است راست‌نما. جهت تاکید بر همین نگرش بوده که آن جمله‌آغازین برای اولی‌الابصار ذکر شده: «این داستان همان قدر به واقعیت نزدیک است که پلنگ سرکوه به ماه...»

این جمله، دقیقاً نوع نگاه نویسنده و نحوه به کارگیری تخیل را در این اثر نشان می‌دهد. نمی‌دانم آن را نخوانده‌اید یا ترجیح داده‌اید نادیده بگیرید.

از همه شگفت‌انگیزتر، عنوان نقد شماست: مردگان کدام باغ؟

واقعاً معلوم نیست که مردگان کدام باغ؟! خوب است که در عالم واقع هم دست بر قضا، باغی به این نام در «مردگان» باکو وجود داشت تا تاکید مضاعفی باشد بر آن در باغ سبز نشان دادن شوروی که چنین عواقب شومی را به دنبال داشت. شما که تاریخ نگار هستید، لابد می‌دانید که در آن زمان، اهالی مطبوعات از این عنوان (یا شیل باغ)، چه استفاده‌های بهینه‌ای کردند. برای اهل انصاف، همین عنوان کفایت می‌کند تا نوع نگاه نویسنده را به حرکت فرقه در یابند و بفهمند که او در تجلیل فرقه داستان نوشته یا نه؟ (و البته نظر شما هم محترم است). ولی شاید هم منظور شما این بوده که اساساً این باغ، مردهای نداشته و رژیم پهلوی خیلی بزرگ‌منشانه، به همان تقریباً صد کشته‌ای که شما ذکر کرده‌اید می‌شود گفت آن‌ها هم زیر دست و پاله شده‌اند و رژیم چنین تقصیر و قصدی نداشته بسند کرده. در آن صورت باید گفت که خوش به حال‌شان که مدافعی مثل شما دارند. (طبق کتاب جمیل حسنی که در آن به ماجرای هیئت مورد نظر شما اشاره شده و احتمالاً منبع مورد استفاده شما هم بوده است، فقط در روزهای اول، دادگاه صحرائی رژیم، ۷۶۰ نفر را اعدام کرد. در همین کتاب، بارها نام سرهنگی که شما اشاره به او را «تکرار بی‌محابای هر سخن بی‌اساس» نامیده‌اید، آمده است. صرف نظر از این‌که، هر عقل سلیمی می‌تواند تشخیص بدهد که ماجرای فرقه، چیزی نبود که بتوان آن را با ۱۰۳ کشته که بخشی از آن را هم به غائله قاضی محمد نسبت داده‌اید جمع‌آوری کرده و الباقی را هو و جنجال نامید. تازه اگر هم بنا بر هو و جنجال باشد، پس چه طور کتاب مورد اشاره‌تان — *آزادلیق یولونون مبارزلیری* — شامل این هو و جنجال نشده است؟ آن‌ها که صاحب این حرکت بوده‌اند و بیشتر باید جنجال می‌کرده‌اند! جز این است که شما هر جا به سخنی برسید که با دانسته‌ها تان هم‌سازی نداشته باشد، آن را هو می‌کنید؟ چگونه می‌توانید کتابی را که ۴۰ سال پیش، عده‌ای آواره آن را نوشته‌اند که حتی توان اداره خودشان را هم نداشتند چه رسد به تحقیق گسترده، معتبر دانسته و به

کتاب حسنی که اخیراً و بعد از فروپاشی شوروی و با تکیه بر اسناد محرمانه و مدارک کا.گ.ب و با صرف وقت و تحقیق زیادی نوشته شده، بی‌اعتنا باشید؟ آیا همه داده‌های متقن تاریخی شما همین طوری است؟

جناب آقای بیات، از آن‌جا که داستان را خیلی سرسری خوانده‌اید آن هم داستان پیچیده‌ای از این نوع را که خیلی بعید می‌دانم حتی بتوانید خلاصه آن را بعد از چند بار خواندن تعریف کنید لابد متوجه این نکته اساسی هم نشده‌اید که یکی از عمده‌ترین و شاید اصلاً عمده‌ترین حرف رمان این است که هنرمند نباید هنرش را خرج سیاست بکند و با صدای خوش، فقط باید شعر خود را خواند و نه منشورهای های شاعران سیاسی را (مثل متنی که در ابتدا از «بی‌ریا» آورده شده که در واقع نظم هست اما شعر نیست) آیا گوینده چنین حرفی در مقام نویسنده می‌تواند، غیر از آن عمل کرده و به تجلیل از یک گروه سیاسی پردازد و خود، خرج سیاست بشود، آن هم از نوع شکست خورده‌اش؟ یک وقتی ممکن بود طرفداری از اردوگاه چپ، حداقل یک پز روشنفکرانه تلقی بشود، ولی امروزه چه؟ واقعاً کسی می‌آید روی مهره سوخته باخته از رده خارج شده از بین رفته‌ای شرط‌بندی کند این چنین و آن هم در حالی که کلیه جوانب امر روشن شده است با فروپاشی شوروی؟ کاری که من کرده‌ام و یا تلاش داشتم بکنم، این بوده که نگاه انسانی داشته باشم به آدم‌هایی که به قول داستان، با گناه و بی‌گناه صدمه دیدند و یا حتی قربانی شدند. یعنی اساساً نگاه انسانی داشته‌ام و نه سیاسی. تلاش دیگرم این بود که نشان بدهم ما در طول تاریخ، همواره از روسیه بدیده‌ایم و نباید این یادمان برود. چه طور این‌ها را متوجه نشده و این طور پرخاش‌گرانه علیه یک داستان، شمشیر از رو بسته‌اید؟ اگر کسی توان درک یک متن را نداشته باشد، آیا نویسنده باید متهم بشود؟ خب بروید یاد بگیرید و بعد نظر بدهید. اما شما ظاهراً از بیان نظرات اشتباه نمی‌ترسید و ابایی ندارید و این محدود به حوزه‌ای که از آن شناخت ندارید نمی‌شود. در حوزه تخصصی خودتان هم همین طور عمل می‌کنید. به عنوان مثال، در کتاب *شیخ شامل داغستانی*، مواردی را آورده‌اید که به نظرم غلط‌های فاحش دارد. از جمله در مورد درخواست‌های «یرملوف» از فتح‌علی شاه که آورده‌اید فتح‌علی شاه هر هشت خواسته یرملوف را پذیرفت در حالی که می‌دانیم مطلقاً چنین نبوده. یا اساساً، تا آن جایی که من می‌دانم و اهل تاریخ می‌توانند در مورد صحت و سقمش نظر بدهند جنگی بین «کاترین» و آقا محمد خان در نگرفته است. اما در همین کتاب اخیر الذکر، این اشتباهات و موارد متعدد دیگری که در آن وجود دارد و به خاطر ضیق وقت از ذکر آن‌ها خودداری می‌کنم، اصلاح نشده توسط شما؛ شمایی که لابد به عنوان کارشناس تاریخ در حوزه قفقاز، این موارد پیش پا افتاده را می‌دانسته‌اید. پس چرا تذکر نداده و اصلاح نکرده‌اید؟ گمان نمی‌کنم دلیل تان این بوده باشد که می‌خواستید به روایت نویسنده وفادار باشید. چرا که نشان داده‌اید فقط روایت خودتان را معتبر می‌دانید. باز شما به عنوان یک مورخ، حتماً می‌دانید که تاریخ نگاران معتبری مثل «آبراهیمیان» در *ایران بین دو انقلاب* و «کاتوزیان» در *اقتصاد سیاسی ایران*، نشان داده‌اند که فضای سیاسی بعد از جنگ

دوم جهانی به جهتی سوق داده شد با توجه به اتفاقات جهانی که قضیه فرقهٔ دموکرات باید به همین سمت و سویی می‌رفت که رفت، یعنی باید تمام می‌شد و شوروی هم زیر فشار بود و چاره‌ای نداشت جز کوتاه آمدن و قربانی کردن آن‌ها و لزوماً این‌طور نبوده که قوام با یک طراحی به شدت حساب شده و یک مهندسی اساسی، آن‌ها را مضمحل کرده باشد، چرا که در شرایط آن روز، اصلاً امکان چنین طراحی دقیقی وجود نداشت و روال کار به گونه‌ای بود که به آن سمت کشانده شد و چون قوام بازی با استالین را برده بود، فتح آذربایجان در واقع از سوی او و نخست در افواه عمومی مصادره شد. یعنی مردم عادی چنین عقیده‌ای پیدا کردند و در **مردگان باغ سبز** هم از زبان یکی از همین افراد، لقب ناجی آذربایجان به قوام داده می‌شود و نه از سوی کارشناس برجسته‌ای مثل شما، یعنی آن نظر که شما را هم ظاهراً برآشفته، کمبودش و یا بیان بخش منفی‌اش در اصل حتی می‌تواند درست هم نباشد.

دیگر این‌که اگر مثلاً قوام را شاه پرست نام‌گذاری کرده بودید (با وجودی که این هم کاملاً بهش نمی‌خورد)، من آن قدر تعجب نمی‌کردم، اما شما او را میهن پرست نام نهاده‌اید بی آن‌که تعریف‌تان را از وطن پرستی روشن کنید. واقعاً قوام وطن پرست بود؟ ادلهٔ شما در این باره چیست؟ بازی دادن استالین؟ بله! قوام استالین را بازی داد و خوب هم بازی داد و دستش هم درد نکند و خداوند هم لابد این بخش را نادیده نخواهد گرفت به گمان من، اما چون علم غیب نمی‌دانم، نمی‌توانم از جانب او خبر داده و مثل شما بگویم که وی رحمت ابدی را برای خود خرید و لعنتی در کار نبود، مگر این‌که جای بعضی چیزها را عوض کنیم. مثلاً قتل پسیان را هم در راستای میهن پرستی تلقی کنیم و نه کینهٔ شخصی قوام به او، به بهانهٔ چند مدت زندانی شدنش توسط وی. یا مثلاً به این فکر نکنیم که تلاش قوام در آذربایجان، احتمالاً می‌توانسته است به این دلیل باشد که قوام گرایشات شدید آمریکایی داشت و می‌خواست آمریکا را جایگزین شوروی کند در حوزهٔ فرهنگ و سیاست، چنان‌چه موفق هم شد و پای «استاندارد اوایل» و شرکت‌های آمریکایی را به ایران باز کرد (صرف نظر از این‌که آمریکا در آن ایام هم، آیا همین قدر با اهداف استعماری ظاهر می‌شده یا نه). به هر حال، من که در حوزهٔ تاریخ کاره‌ای نیستم. این‌ها را همکاران تاریخ نگار شما گفته‌اند و نوشته‌اند و شما مختارید که انکار کنید و شاید هم بگویید که همهٔ تاریخ نگاران دروغ می‌گویند. نکته این است که در **مردگان... قضاوت قاطع** در مورد قوام نشده است که بتواند شما را به چنین دفاعی کشانده و یا نویسنده را محکوم کند. تازه اگر هم غیر از این بود، باز اشکالی نداشت به هیچ وجه.

در جایی دیگر، به این نکته اشاره کرده‌اید که حزب توده رقیب فرقه نبوده و این را نویسنده به غلط در داستانش آورده. نمی‌دانم منبع شما در این زمینه چیست اما مطالعات من نشان می‌دهد که اتفاقاً در ابتدا کاملاً چنین بوده و حتی عده‌ای از توده‌ای‌ها برای کار شکنی به تبریز می‌روند و مدتی هم به تسویه حساب می‌گذرد تا این‌که به توده‌ای‌ها دستور می‌دهند که با فرقه همکاری کنند و قضیه فیصله پیدا می‌کند. اگر چنین هم نبوده باشد، باز حرکت داستانی اثر، مخدوش نمی‌شود.

در نهایت، هدف من از نوشتن این جوابیه، رد شبهات تاریخی شما نبوده است و برای همین هم به اشاره گذشتم از گفته‌هایتان. آنچه مرا به نوشتن واداشت، تکرار اتهامات بی‌اساس شما به خصوص در بخش پایانی اظهار نظر‌تان می‌باشد.

وقتی می‌گویید از فلان کار نتیجه نگرفتند و به رمان روی آورده‌اند، دقیقاً منظور تان چیست؟ این‌ها کیانند که شما لابد به مدد آن علم غیب‌تان از وجودشان مطلع هستید و من نیستم با وجودی که از فرمایشات شما که از من به من آشنا ترید بر می‌آید که جزئی از آن دار و دسته هستم. یعنی احتمالاً از همان‌هایی که در صدد قلب تاریخ و از بین بردن مساعی منصفان مورخی مثل شما هستند؟ کاش روشن تر سخن گفته بودید؟ آیا منظور تان اشاره به هویت‌خواه‌هاست؟ به چه اعتباری؟ به خاطر محل وقوع داستان یا وجود اشعار و تکیهٔ کلام‌های آذری که کمک ارزشمندی بوده برای نویسنده و برای غنای ادبیات فارسی یا... متأسفانه، این‌گونه نظر دادن، نشانهٔ عدم آشنایی مطلق شما با مقولات ادبی ای از نوع داستان است. جهت اطلاع‌تان عرض می‌کنم که در ادبیات داستانی، چیزی داریم به نام ادبیات اقلیم گرا یا **دیارگرا (regionalism)**. در این نوع از ادبیات، از تمام مولفه‌های بومی به شدت استفاده می‌شود. یعنی جغرافیای خاصی مورد توجه نویسنده قرار می‌گیرد که او در این محدوده، به آداب و رسوم و باورها و خوراک و پوشاک و تاریخ — به خصوص تاریخ — آن منطقه می‌پردازد و خیلی هم این‌کار را کرده‌اند. از نویسندگان کرد گرفته تا خراسان و جنوب کشور، بی آن‌که کسی آن‌ها را متهم به چیزی کرده باشد. اما شما سریع به نویسنده‌ای انگ زده‌اید بی آن‌که چنین حقی را داشته باشید. یعنی ساده‌ترین کار ممکن را کرده‌اید: متهم کردن، متهم کردن صدایی که خوشایند شما نیست. خب نباشد. مگر فقط باید صدای شما شنیده بشود؟ و چه کسی به شما چنین حق و صلاحیتی داده است؟ اگر من شما را متهم کنم به این‌که چون در حوزهٔ مثلاً قفقاز کار می‌کنید، پس نتیجه می‌گیریم که چه و چه هستید و گرایشات فلان دارید، چه می‌گویید؟ شما که معیار دست‌تان است، لطفاً الباقی سی‌چهل کتاب مرا هم بخوانید و پرده از گرایشات دیگر هم بردارید یا اگر حوصله‌اش را ندارید و به همین یک مورد می‌خواهید بسنده کنید، دست‌کم آدرس درست به من و دیگران بدهید. مثلاً ممنون می‌شوم که به مدد انفاس تاریخی غیبی‌تان، این گروه حضرات را کامل تر معرفی کنید تا بنده بروم و ببینم با کی‌ها، هم‌مسیر بودم، آن هم به این شکل فجیعی که تاریخ‌نگاری مثل شما را چنین بر آشفته است.

در راستای تحریف و داستان‌سرای مذبوم مورد نظر‌تان، از برخی آثار ادبیات داستانی هم نام برده‌اید. از آن‌جا که من مشتری ادبیات عامه‌پسند و به اصطلاح پاورقی نیستم، متأسفانه آن قدر وقت نداشته‌ام که آثار مورد اشاره‌تان را بخوانم تا بدانم دستور کار دیگر نویسندگان در این باره چه بوده است. آثار جدی تر را خوانده‌ام. مثلاً در همان سال چاپ شدنش، **رازهای سرزمین من** برهنی را خواندم و اتفاقاً چون اهل ادبیات هستم و با این دید چیزی را می‌خوانم یا کنار می‌گذارم، از زبان اثر چندان خوشم نیامد و کتاب را به دوستی بخشیدم. علی‌رغم اتهامات واهی شما که فرموده‌اید این تحرکات از

چاه کتاب

از مجموعه «نقاب»

(رمان پلیسی)

با ترجمه دکتر عباس آگاهی

منتشر کرده است:

۱

چشم زخم

پی‌یر بوالو و توماس نارسزاک

۲

دلواپسی‌های مگره

ژرژ سیمون

۳

به خاطر بلیندا

شارل اگزبرایا

۴

زنی که دیگر نبود

پی‌یر بوالو و توماس نارسزاک

۵

آسوده بخواب، کاترین!

شارل اگزبرایا

۶

مگره از خود دفاع می‌کند

ژرژ سیمون

مراکز پخش:

پخش گزیده ۶۶۴۰۰۹۸۷

پخش پیام امروز ۶۶۴۹۱۸۸۷

پخش سرزمین ۶۶۹۶۷۰۰۷

تحقیق و پژوهش قطع امید کرده و حالا به داستان روی آورده... اگر چنین بود، آثاری از این دست باید به عنوان کتاب بالینی در نزد من محفوظ باشند و مخلود. اما احتمالاً اشاره‌تان در کتاب براهنی، به آن فصل «گرگ» است، اما باور کنید من یاد نمی‌آید که موضوع چه بود، یعنی فراموش کرده‌ام آن را و نمی‌دانم شما راست می‌گویید یا نه. تا آن جایی که در حافظه‌ام مانده، سخن از روح محافظ آذربایجان بود در قالب گرگی اجنبی‌کش. اگر چنین بوده باشد، باز هم نویسنده بر خلاف گفته شما عمل کرده.

اما از آن جایی که با تعبیر «حضرات»، مرا در ردیف افرادی قرار داده‌اید که گویا به طور سازماندهی شده و تحت عنوان تشکیلاتی، برای تحریف تاریخ معاصر در حوزه داستان کوشیده‌اند - چنین بودن یا نبودنش به عهده شما چون من شناختی از آن‌ها ندارم - مجبورم برخی توضیحات دیگر را هم بدهم. اول این‌که من کتاب تسمیریز مه‌آلود را سال‌ها جلو دانشگاه می‌دیدم اما هرگز نخوانده‌ام و اتفاقاً وقتی داشتم رمان حاضر را می‌نوشتیم، دنبال آن گشتم و فقط یک جلدش را در یک کهنه فروشی پیدا کرده و خریدم و در خانه تورقی زده و بعد از ده بیست صفحه کنارش گذاشتم چرا که خودم را با یک داستان سرگرم کننده عامه پسند مواجه می‌دیدم که هیچ دید یا درسی نمی‌توانست به نویسنده‌ای مثل من بدهد و آن قدر هم وقت آزاد نداشتیم که صرف خواندن آن بکنم. (ضمن این‌که به نظرم این رمان سه جلد است و چهار جلد نیست بر خلاف گفته شما و بعید می‌دانم که نسخه چهار جلدی آن هم چاپ شده باشد که البته این نکته مهمی نیست). نام «گله جگ‌گون» را هم هرگز نشنیده‌ام چه رسد به این‌که بدانم دیگر تحریف‌کنندگانی مثل نویسنده این کتاب - کتاب است دیگر؟ نام نویسنده که نیست؟ - چه نوشته‌اند در این زمینه و به طور سازماندهی شده و با همان چیزی که به قول شما، من دنباله چنین نگرشی هستم در سی سال بعد و به گونه‌ای که به شما حق بدهد که حتی برای ناشر هم - به طور تلویحی - تکلیف تعیین کنید و خشم بگیرید که چرا این کار را چاپ و در ادامه حضرات مسئله‌دار مد نظر شما حرکت کرده.

گویا ذهن شما، مثل فضای نمایشنامه‌های شکسپیر، پر است از آن توهم توطئه‌ای که امروزه هم خواهان زیادی دارد و خیلی هم به کار پرونده‌سازی می‌آید. خب اشکالی هم ندارد. همه که قرار نیست یک جور باشند.

نهایت این‌که: جناب آقای بیات!

من شخص شما را همین قدر می‌شناسم که شما مرا، یعنی در حد هیچ؛ بنابراین ممکن است این گفته پیش‌داوری باشد: اگر طرح اتهام‌های شما علیه یک نویسنده، جناب‌عالی را به نوایی می‌رساند و یا موقعیتی برای تان ایجاد می‌کند، نوش جان تان! به هر حال بنده هم کمی نویسنده هستم و از لحاظ صنفی، خوشحال می‌شوم کاری برای هم‌قطارم بکنم حتی به قیمتی چنین. ولی اگر چنین نیست، واقعاً برای تان متأسفم به خاطر این بخش پایانی مقاله‌تان.